

◦ مد اجباری ◦ [۱۳:۲۸ ◦ ۸, ◦ ۶, ۲۰], ◦



#قسمت_۱۱۵

#عقد_اجباری

_ من احترام حالی نمیشه یا تویی که خانواده نداری هان ؟

سکوت کرده بودم حالا دیگه مطمئن شده بودم میدونه دخترش هستم ، خم شدم کنارش گوشش آهسته گفتم ؛

_ خانواده من شما هستید !

مات و مبهوت داشت بهم نگاه میکرد ، پوز خندی بهش زدم و از کنارش رد شدم ...

_ بهارک

به سمت خاله برگشتم و گفتم :

_ جان

_ بیخیال باش نیاز نیست اعصابت رو خورد کنی

_ چشم

و بعدش دنبالش راه افتادم واقعا نیاز نبود انقدر به خودم فشار بیارم تا اعصابم خورد بشه

_ چی داشت بهت میگفت ؟

خیره بهش شدم و گفتم :

_ بنظر شما چی داشت به من بگه ؟

چند ثانیه ساکت شده بهم خیره شد بعدش با صدایی که بشدت گرفته شده بود گفت :

_ یه مدت بیخیال باش

پوز خندی بهش زدم :

_ میشه بیخیال بود ؟

سرش رو با تاسف تکون داد :

_ نه

– پس چرا شما دارید همچین چیزی بهم می‌گید ؟



◦ مداجا ◦ باری ◦ [۹, ۶, ۲۰, ۱۱: ۱۴]



قسمت ۱۱۶

عقد اجباری

– می‌خوام کمتر بهش فکر کنی تا حالت بهتر باشه

غمگین بهش خیره شدم و گفتم :

– من فقط منتظر هستم آقا چون بیاد تا من و از این

کابوس نجات بده ، خاله میشه به امیرهمایون بگید بیاد ؟

– آره

وقتی خاله رفت زیاد طول نکشید امیرهمایون اومد خیره
بههم شد و گفت :

– خوبی ؟

– میشه بریم ؟

– چیشده ؟

– با مامان دوباره دعوام شد امیرهمایون واقعا نمیشه
کلافه دستی داخل موهایش کشید و گفت :

– باشه بریم

لبخندی بهش زدم :

– ممنون

– نیاز به تشکر نیست من شوهرت هستم !

میدونستم حرفش درست هست اما من باید ازش تشکر
میکردم وگرنه اصلا حاله خوب نمیشد

وقتی رفتیم سوار ماشین شدم خواست راه بیفته که
شاهین تقه ای زد

پیاده شدیم خیره بهش شدم و گفتم :

_ چیشده چرا این شکلی هستی ؟

_ مامان دیوونه شده !

متعجب پرسیدم :

_ چیشده ؟

_ نمیدونم فقط داره داد میزنه این دختره رو باید طلاقش

بدی !

نیشخندی زدم :

_ من میدونم چش شده

_ چش شده ؟

_ فهمید دخترش هستم این شکلی شده



◦ مد اجباری ◦ [۱۴:۴۳ ۱۱,۰۶,۲۰], ◦



#قسمت_۱۱۷

#عقد_اجباری

_ این ممکن نیست !

_ اتفاقا کاملا ممکن هست چون فهمیده دخترش هستم

شروع کرده داره همچین ادا هایی از خودش درمیاره !

_ مگه میشه آخه ؟

_ متاسفانه آره

_ میشه بگی دقیقا چجوری ؟

واسشون تعریف کردم چیشده وقتی حرفام تموم شد

شاهین شوکه شده دستش رو روی صورتش گذاشت و

گفت :

_ من دارم عقلم رو از دست میدم!

_ چرا؟

_ باورش سخت هست مگه میشه آخه؟

_ حالا که شده

_ خیره به امیرهمایون شدم و گفتم:

_ میشه بریم؟

سرش رو تکون داد رفت سوار ماشین شد باز خداروشکر

امیرهمایون رفتارش باهام خوب شده بود

_ بهارک

با شنیدن صدای امیرهمایون ایستادم خیره به چشمهایش

شدم و گفتم:

_ بله

_ آقاجون نگفته چرا باهات مشکل داره؟

ساکت شده داشتیم بهش نگاه میکردم نمیدونستم چی
باید بهش بگم چند دقیقه که گذشت جواب دادم :

_ نه

_ دروغ که نمیگی ؟

_ نه دارم راستش رو میگم آقا چون همش بهم میگه
صبورش باش هزار برگردم درست میشه من منتظر
برگشت آقا چون هستم

با چشمهای ریز شده داشت بهم نگاه میکرد

_ احساس کردم میدونی !

